

غم سیلاب مسافران نوروزی

اکثر ما در حال برنامه‌ریزی سفرهای نوروزی بودیم که ناگهان اخبار سیل مثل حجم انبوه، تلویزیون و گوشی‌های موبایلمان را درنوردید. در عرض مدت کوتاه همه در مورد تصاویر شهرهایی مانند آق‌قلا حرف می‌زدیم. اولش تصاویر برایم عجیب بود، اما کم‌کم متوجه بحران شدیم. فکر کنم مردم سیل‌زده هم شبیه ما بودند. عکس‌ها و فیلم‌های روز اول پر از سرخوشتی بود، اما کم‌کم سیل روی سیاه‌خودش را به مردم نشان داد و شرایط مدام بحرانی‌تر شد. نیروهای امدادی و جهادی هم خیلی سریع راهی آق‌قلا و گمیشان شدند، اما شروع بارش‌های سنگین و دومینو وار بود. لرستان، خوزستان، بوشهر، تهران، خراسان و... از جمله استان‌هایی بودند که خطر سیل آنها را تهدید می‌کرد و در بعضی‌هایشان این بالای طبیعی به وقوع پیوست. شرایط مردم مناطق سیل‌زده بد بود و شرایط مسافران این مناطق بدتر. مسافران نوروزی که با کلی امید راهی این شهرها شده بودند به وضعی دچار شدند که هیچ‌کس فکرش را نمی‌کرد. هوای سرد و بارانی، راه‌های بسته، نبود محل مناسب برای اسکان و... فقط بخش کوچکی از مشکلات این گروه از هموطنانمان بود. تجربه سخت و عجیبی که این افراد نقش مسافران نوروزی پشت سر گذاشتند باعث شد



به‌عنوان ضمیمه حوزه گردشگری سراغ یکی از این افراد برویم و از او بخواهیم تا ما را در تجربه خودش شریک کند، چرا که این اتفاق ممکن است برای هر کسی رخ دهد و این انتقال تجربه می‌تواند مقابله با این پدیده را راحت‌تر کند. علاوه بر این حتی اگر در طول زندگی مان دچار سیل‌زدگی هم نشویم خواندن این تجربه چیزی شبیه دیدن یک فیلم هیجان و آموزنده است که می‌تواند تصویر بهتری از خشم طبیعت را به ما نشان دهد.



هر زن، روزی یک مادر است

احسان حسینی‌نسب

روزنامه‌نگار و نویسنده

نشیده‌ام که خود را برای دیگران «مامان» خطاب کند. آنها غالباً خود را «مادر» می‌پندارند و البته شما می‌دانید که جایگاه زن سالخورده‌ای که «مادر» خطاب می‌شود، صرفاً دارای یک شأن اجتماعی است و وجه عاطفی رابطه مادر و فرزند بر آن مترتب نیست.

خانم رسولی برای همسایه‌ها، کارگرهای افغانی خانه نیم‌ساخته روبه‌روی، آقایاسر و من، مامان است. یعنی در واقع، دلش می‌خواهد که مامان ما باشد. این را خودش امروز به من گفت. وقتی کمکش کردم و تا خانه رساندمش. امروز، درست ساعت ده و نیم صبح، جلوی در دفتر سکندری خورد و به زمین افتاد. بلندش کردم. گفت: «حالم خوبه مامان. فقط آگه می‌شه کمک کن تا خونه برگردم.» تا خانه همراهی‌اش کردم. توی راه، همان‌طور که هن‌وهن کنان، سخت نفس می‌کشید و سخت‌تر حرف می‌زد، پرسید: «مامان؟ تو متولد چندی؟ می‌دونی توی کشور بیمارستان به دنیا اومدی؟» پاسخش دادم. آه کشید. گفت: «پس من تو رو به دنیا نیاردم مامان جون.» بعدتر، توضیح داد. گفت که پزشک بخش زایمان بیمارستان نجمیه بوده. گفت که همه بچه‌های دهه‌های ۵۰ و ۶۰ و نیمی از دهه ۷۰ که در بیمارستان نجمیه متولد شده‌اند را او به دنیا آورده است. گفت که خودش هیچ‌وقت بچه‌دار نشده. گفت که حالا از هر مرد و زن جوانی سال تولد و بیمارستان محل تولدش را می‌پرسد تا بتواند بچه‌هایی که به دنیا آورده است را پیدا کند و نگاه به قد و بالایشان کند و حظ کند. گفت با برادرش زندگی می‌کرده و پنج سال است برادرش مرده و حالا پنج سال است تنهاست.

شماره‌ام را برایش نوشتم. گفتم: «مامان کتی؛ آگه کاری داشتی بهم زنگ بزن.» خندید. توی چشم‌هایش چیزی بود که فقط وقت خندیدن توی چشم‌های مادرم دیده بودم. چیزی که در انحصار مادرهای جهان است فقط. یادم آمد هر زن روزی یک مادر است؛ چه این که پزشک زنان و زایمان بیمارستان نجمیه باشد که هیچ بچه‌ای نداشته باشد.

پزشک بخش زایمان بیمارستان نجمیه، خانم رسولی را ۲۰ سال است هیچ‌کسی به نام صدا نکرده است. هیچ‌کسی وقت خطاب قرار دادن او، نه به او گفته است «کتایون»، نه به او گفته است «رسولی»، نه به او، مثل آن سال‌ها که در بیمارستان نجمیه خدمت می‌کرد، گفته است «کتی‌جون». خانم رسولی ۲۰ سال است که در خیابان سنایی تهران، در خانه‌ای قدیمی که بین آپارتمان‌های بلند سربالا آورده، سرخورده و ملول مانده است زندگی می‌کند. تنها کسانی که او را می‌بینند، همسایگان او، کارگرهای افغانی خانه روبه‌روی که مشغول ساختن یک آپارتمان پنج طبقه هستند، آقایاسر کارگر سوپرمارکتی توی خیابان سنایی - که برای خانم رسولی لوازم سوپرمارکتی‌اش را می‌آورد - و من هستیم. هیچ‌کدام از ما خانم رسولی را به اسم صدا نمی‌کنیم. نه به او می‌گوییم «کتی خانم» یا «کتی جون»، نه به او می‌گوییم «خانم رسولی». هر کدام از ما، در هر زمان که او را می‌خوانیم، به او می‌گوییم «مادر»؛ ما اسم و فامیلی خانم رسولی را نمی‌دانیم؛ اما گمان می‌کنم اگر اسم و فامیلی او را هم می‌دانستیم، باز نمی‌توانستیم به او بگوییم «کتی جون» یا «خانم رسولی».

خانم رسولی ۷۷ سال دارد. ۷۷ سال، سن زیادی است. من خانم رسولی را هر روز می‌بینم. هر روز، راس ساعت ده و نیم صبح آهسته‌آهسته از مقابل در دفتر می‌گذرد. درست در همان دقایقی که من برای کشیدن یک نخ سیگار و تنفس در هوای باز از توی دفتر بیرون می‌آیم و مقابل در، توی کوچه می‌ایستم. هر بار که از مقابل من می‌گذرد، سلام می‌گوید: «سلام مامان. خوبی پسر؟ خدا حفظت کنه.» در سلام کردن پیش‌دستی می‌کند. مثل زنان سالخورده دیگر که از محبت زیاد به تو می‌گویند «مادر» رفتار نمی‌کند. مثل مادرهاست. دقیق‌تر بگویم؛ مثل «مامان» هاست. می‌گوید: «سلام مامان. خوبی پسر؟» من سال‌هاست که از هیچ زن سالخورده دیگری